



آخرین دیدار مان روز عرفه بود

مرور خاطرات سفر برایش خیلی سخت است، خاطرات شیرین باهم بودن که آن حادثه غیرانسانی تلخ کرد: «از ابتدای سفر طبق قوانین حج واجب از هم جدا بودیم. خانم‌ها و آقایان هر کدام در اتاق جداگانه‌ای بودند. فقط موقع صرف وعده‌های غذایی گاهی همدیگر را می‌دیدیم. یک هفته اول مدینه بودیم. هیچ مشکلی نبود. زیارت و نماز و دعا با آداب خاص خودش انجام شد. بعد به مسجد «شجره» رفتیم و محرم شدیم. نهم ذی الحجه، یعنی یک روز پیش از حادثه، چند بار اورا دیدم. آخرین دیدار مان بعد از دعای عرفه بود. بعد از مراسم دعا و نیایش آقایان زودتر از خانم‌ها به مناسبت دیدار دیر رسیدن نگرانم شده بود. وقتی به چادر رسیدم و مرادید با نگرانی گفت: «چرا دیر آمدید؟ نگران شدم.» و من هم توضیح دادم که تا جمع شدن خانم‌ها و سوار شدن به ماشین کمی معطل شدیم. این آخرین دیدار و گفتگوی من و همسرم بود.»



پیکر همه پیدا شد، به جز همسر من

باصبوری ادامه ماجرا را تعریف می‌کند: «شب عید قربان خانم‌ها را برای رمی جمرات بردند و قرار شد آقایان صبح روز عید برای سنگ‌زدن به شیطان بروند. من در چادر مشغول خواندن نماز عید قربان بودم. گوسفند هم در مکان خاصی به نیت حاجیان قربانی شد. فضای خاصی بود. انگار قرار بود اتفاقی بیفتد. ساعت از ده یازده ظهر که گذشت یکی یکی خبر آوردند که حاجیان به دلیل ازدحام جمعیت زیر دست و پا له شده‌اند. حال خودم را نمی‌فهمیدم. با خودم می‌گفتم: «شوهرم کجاست؟» از هر کسی سراغش را می‌گرفتم می‌گفت چنین فردی با این مشخصات را ندیده است. هر چه می‌گذشت خبرهای بد بیشتری به گوش ما می‌رساندند. یکی می‌گفت: «راه اصلی را بسته‌اند و حاجیان ما را از راه فرعی برده‌اند که عمداً آن‌ها را در جمعیت گرفتار کنند و آن‌ها خفه شوند و بمیرند.» حاجی دیگری که سالم برگشته بود می‌گفت: «در این هوای ۵۰ درجه تمام منابع آب را بستند تا، اگر کسی در ازدحام جمعیت زنده ماند، بر اثر تشنگی تلف شود.» حتی می‌گفتند هوا را مسموم کرده‌اند و اجازه نمی‌دهند نیروهای «هلال احمر» ما وارد عمل شوند. نمی‌توانستم قبول کنم ارسلان جزو کسانی باشد که شرایط را تاب نیاورده، چون آدم مقاومی بود، اما هیچ خبری از او نبود. سرشماری کاروان‌ها شروع شد. ۱۸ حاجی از کاروان ما مفقود شدند. پیکر ۱۷ نفرشان پیدا شد، به جز شوهر من.»



نمی‌خواستیم قبول کنیم از دنیا رفته

معصومه خانم خودش را دلدار می‌داده که لابد همسرش جایی پناه برده و الآن هوش و حواسش را به دلیل شرایط بد ازدست داده، اما واقعیت چیز دیگری بود: «در حالی من را ترک کردیم و به سمت مکه رفتیم که شوهرم با ما نبود و او را پیدا نکردیم. بچه‌هایم به من زنگ می‌زدند و با نگرانی می‌پرسیدند: «چرا بابا گوشه‌اش را جواب نمی‌دهد؟!»، اوایل نمی‌دانستم جوابشان را چه بدهم، اما مدتی که گذشت دل را به دریا زدم و واقعیت را گفتم که او مفقود شده است. در هتل مکه تلویزیون

را خاموش می‌کردند که ما اخبار را نبینیم و دلشوره مان بیشتر نشود، اما مگر می‌شد با این اتفاق وحشتناک کسی ناراحت نشود؟! از یک خانواده سه نفر شهید شده بودند. دو هفته دیگر برای به جا آوردن بقیه اعمال و یافتن ردی از شوهرم همراه بقیه اعضای کاروان در مکه ماندم. شب آخر ارسلان به خوابم آمد و گفت: «حالم خیلی خوب است و خوش حالم.» اینجاست دیگر انگار به دلم افتاد که او از دنیا رفته است، اما نمی‌خواستیم قبول کنیم.»



فرزند نام رعایت حال من را می‌کردند

اینکه دونفری به سفر بروی و قرار باشد به تنهایی برگردی اصلاً آسان نیست. معصومه خانم اصلاً دلش نمی‌خواست به بدون همسرش سرزمین عربستان را ترک کند، اما چاره‌ای نداشت: «نمی‌دانستم به بچه‌هایم چه بگویم. آن‌ها که خیلی فهمیده هستند و درک بالایی دارند با اینکه ناراحت و اندوهگین بودند رعایت حال مرا می‌کردند که این مصیبت را از نزدیک دیده بودم و جلوم گریه نمی‌کردند. چند روز که گذشت یکی از اقوام به دیدن ما آمد و گفت: من دیشب خواب شوهرتان را دیدم که پیغام داده «من گرفتارم. نمی‌توانم خودم بیایم، اما به زودی می‌آیم.» چندبار دیگر هم اقوام خواب دیدند و از جانب همسرم چنین پیغام‌هایی به ما دادند. من هم این‌طور تعبیر می‌کردم که پس حتماً بر می‌گردد.»



بعد از چهار ماه پیکرش را به ایران منتقل کردند

سرانجام ارسلان علی‌نژاد به کشور و نزد خانواده‌اش برمی‌گردد، در حالی که دیگر حیاتی نداشته و به جمع شهدا پیوسته بوده. معصومه خانم می‌گوید: «خواب‌ها تعبیر شد و برگشت، اما پیکر بی‌جانم، آن‌هم بعد از چهار ماه، در حالی که غریبانم در منا مدفون شده بود. نحوه شناسایی این‌طور بود که از هر حاجی‌ای که در منا دفن می‌کرده‌اند مقداری ناخن یا پوست برای نمونه برمی‌داشته‌اند. از من و پسر ام‌امیش دی‌ان‌ای گرفتند و با توجه به نمونه موجود پوست و ناخن شوهرم مشخص شد پیکر او در کجا دفن شده است. نبش قبر کردند. پیکرش را که صحیح و سالم بود بیرون آوردند و ابتدا به تهران و سپس مشهد منتقل کردند. وقتی پیکرش را به مشهد آوردند به من اجازه ندادند او را ببینم. پسرم که پیکرش را از نزدیک دیده می‌گوید: «بابا فقط کمی کبود شده بود و بدنش سالم بود، مثل اینکه زنده است.» و این تعجب داشت که پیکری بعد از چهار ماه در خاک بودن هنوز سالم باشد.»



سالگرد ازدواجمان را در مکه تبریک گفت

از خاطرات تلخ که می‌گذرد خوبی‌های همسرش را مرور می‌کند. از مهربانی و خوش‌قلبی او می‌گوید که بین دوست و آشنا و غریبه زیانزد بوده. به خانواده اهمیت زیادی می‌داده و در مناسبت‌های مختلف جشن می‌گرفته. معصومه خانم به خاطره جشن تولد مخفیانه‌اش اشاره می‌کند، خاطره‌ای که یادآوری آن دوباره چشمانش را خیس می‌کند: «محال بود مناسبت‌هایی مثل تاریخ تولدم و سالگرد ازدواجمان را فراموش کند. سال ۹۳ خودش به صورت مخفیانه برایم تولد

گرفت. این تولد آن قدر خاطره خوبی شد که هیچ وقت فراموشش نمی‌کنم. یک سرویس نقره به من هدیه داد. اول ذی الحجه سالگرد ازدواجمان است. سال ۹۴ که به مکه وارد شدیم این بار هم او پیش دستی کرد و سالگرد ازدواجمان را تبریک گفت.»

انجام دادن صلوة رحم فضیلت اخلاقی دیگری بوده که ارسلان علی‌نژاد داشته و حالا همسرش از آن یاد می‌کند: «هر چند روز یک‌بار به دیدن خواهر و برادر و دوروبری‌هایم رفتیم. حتی در سفر حجامان و دقایق روز عرفه پیش از شروع دعا به من گفت: «دایی‌ات در کاروان دیگر است. بیابرویم سراغی از او بگیریم و احوالی بگیرسیم.» همین‌طور هم شد. پیش از شروع مراسم و اول صبح به دیدنش رفتیم.»



جانشان به ناحق گرفته شد

فرخ‌لقا دختر ۲۷ ساله و آخرین فرزند شهید حادثه منا، ارسلان علی‌نژاد، است که بابت پیش آمدن این اتفاق برای حاجیان سال ۹۴ و از جمله پدرش از مسئولان دلخور و شاکی است. او در این روزها همدم مادر خود است و الهام، خواهر بزرگش، و علیرضا، تنها



برادرش، به اجبار شرایط و موقعیت کاری پیش آمده همراه خانواده خود در شهرستان زندگی می‌کنند. او می‌گوید: «پدرم بسیار مرد خانواده بود و از این پدرهای خشن و مستبد نبود. من و خواهر و برادرم خیلی با او راحت بودیم. دوست بودیم و همیشه هم تفریحاتمان باهم بود؛ یعنی اهل این نبود که تنهایی جایی برود. حتی اگر ما را با خود نمی‌برد، مامان حتماً همراهش بود.»

او بر پیگیری مجدانه مسئولان برای پیمال نشدن خون پدرش و سایر شهدای منابه‌ناحق منا اصرار دارد: «جان شهدای منابه‌ناحق گرفته شد. گرچه عاقبت به خیر شدند، اما نباید اجازه بدهیم خونشان پایمال شود و مسئولان کشور باید پیگیر پرونده، این حادثه خونین باشند.»

ساعت از ده یازده ظهر که گذشت یکی یکی خبر آوردند که حاجیان به دلیل ازدحام جمعیت زیر دست و پا له شده‌اند. حال خودم را نمی‌فهمیدم. با خودم می‌گفتم: «شوهرم کجاست؟» از هر کسی سراغش را می‌گرفتم می‌گفت چنین فردی با این مشخصات را ندیده است.